

زندگی، زمانه و اندیشه های ماکیاولی در گفتگو با سید علی محمودی

هر آنچه می توانیم از ماکیاولی بیاموزیم

حامد زارع

«در جامعه‌ای که حکومت استبدادی جای آزادی را می‌گیرد، کوچک‌ترین شری که از این جابه‌جایی پدید می‌آید این است که آن جامعه دیگر پیشرفت نمی‌کند، نه ثروتش افزایش می‌یابد و نه قدرتش، و در بیشتر موارد جامعه در سراشیب زوال می‌افتد.»

نیکولو ماکیاولی

گفتارها

۱۵۲۲

سید علی محمودی استاد دروس فلسفه سیاسی و علوم سیاسی و عضو هیات علمی دانشگاه است. وی در زمینه اندیشه سیاسی غرب متخصص است و تا کنون کتب و مقالاتی از وی در این زمینه منتشر شده است. با سید علی محمودی در مورد اندیشه سیاسی ماکیاولی به گفتگو نشستیم. اندیشمندی که او را راوی رازهای مگو نام داده اند و هم او را ستایش کرده اند و هم نواخته اند. در این گفتگو که به صورت پرسش و پاسخ کتبی انجام گرفته است، محمودی به بازپرداختی از چهره مخدوش ماکیاولی در ایران می‌پردازد و پس از آن نکاتی که می‌توان از این اندیشمند ایتالیایی برگرفت را متذکر می‌شود. وی در عین حال به مسائلی که باید در بررسی منظومه اندیشه سیاسی نیکولو ماکیاولی از آن احتراز کرد نیز اشاره می‌کند. پرسش‌های من و پاسخ‌های سید علی محمودی پیش روی شما است.

جناب آقای دکتر! اگر مایل باشید از زندگی و زمانه ماکیاولی آغاز کنیم و سپس به اندیشه سیاسی او بپردازیم. همانطور که جنابعالی مستحضر هستید زندگی نیکولو ماکیاولی دستخوش تحولات زیادی بوده است. به عبارت صحیح‌تر، زمانه زیست ماکیاولی بسیار حادثه خیز بوده است. چه اینکه ماکیاولی ابتدا در زمان سلطنت خاندان مدیچی خود را مطرح می‌کند. اما این سلطنت فرو می‌پاشد و جمهوری فلورانس پا می‌گیرد و وی عضو شورای ده نفره آن می‌شود. اما به زودی جمهوری نوبنیاد هم از بین می‌رود و باز هم خاندان سلطنتی مدیچی سربرمی‌آورند. ماکیاولی هم طبعاً بازداشت و شکنجه و تبعید می‌شود. وسوسه مطرح شدن و محبوب خاندان سلطنت افتادن باعث می‌شود که در تبعید سیاهه‌هایی را بنگارد و شهریار بنامد. پرسش مهم این است که زندگی و زمانه ماکیاولی چه تاثیری بر اندیشه سیاسی وی داشته است. البته متوجهم که این سوال بسیار کلی است. ولی می‌خواهم بدانم اگر ماکیاولی در زمان استقرار جمهوری برای نفع و بهره خویش در گفتارها از جمهوری و آزادی‌های آن دفاع کرده باشد و بعدها برای صله گرفتن از سلطان مدیچی در شهریار جانانه از سلطنت و سازوکارهای بقای آن دفاع کرده باشد و البته پس از عدم کامیابی از سلطنت دوباره در کار نوشتن گفتارها شده باشد، امروزه پس از گذشت پنج قرن چگونه نسبتی را باید میان زمانه و اندیشه او برقرار ساخت؟

نیکولو ماکیاولی (۱۴۶۹-۱۵۲۷) اگرچه از خاندانی کهن و توانگر برخاسته بود، اما در تنگدستی و دشواری زیست. پدرش حقوقدان بود و مستمری اندکی داشت. او نتوانست از آموزش منظم و درخور استعدادش بهره‌مند شود، اما در کار مطالعه جدی بود و بیشتر به خواندن کتاب‌های تاریخی علاقمند بود. در بیست و نه سالگی در مقام رئیس

دیوان دوم فلورانس خدمت کرد، چرا که دوست می داشت به وطن خویش خدمت کند. عشق او به میهنش غیر قابل انکار است. او از اینکه ایتالیا عرصه تاخت و تاز دولت های فرانسه، اسپانیا و آلمان قرار گرفته بود، به شدت رنج می برد و در پی یکپارچگی و ثبات کشورش بود. ریاست دیوان دوم جمهوری فلورانس از سال ۱۴۹۸ آغاز شد و در سال ۱۵۱۲ به پایان رسید. در این مدت که حدود ۱۴ سال به درازا کشید، ماکیاولی بیست و سه بار به عنوان سفیر به کشورهای خارجی سفر کرد و با پادشاه فرانسه، رومانیای، پاپ یولیوس دوم و ماکسیمیان اول امپراتور مقدس روم، دیدار و مذاکره سیاسی کرد. در سال ۱۵۱۲ سپاهیان اسپانیا شهر فلورانس را تسخیر کردند و اعضای خاندان مدیچی را در فلورانس مستقر ساختند. بدین سان بساط جمهوری برچیده شد و بار دگر پس از هجده سال، خاندان مدیچی به قدرت رسیدند. در این هنگام ماکیاولی که چهل و سه سال از عمرش می گذشت، از خدمت دولتی برکنار شد، مورد شکنجه قرار گرفت و سپس در خانه اش زیر نظر بود. ماکیاولی متهم به توطئه چینی علیه خاندان مدیچی شده بود، اما سرانجام توانست بی گناهی خود را اثبات کند. ماکیاولی در این زمان، پیش از آنکه در ملک کوچک پدری در حومه فلورانس مستقر شود، کوشید با سرود دینی با نام *سرود جانهای خجسته* به مناسبت جشن های برگزیدن جوانی د مدیچی به فرمانروایی، راهی در دل او بگشاید، اما در این کار ناکام ماند و به ناگزیر به کشاورزی، مطالعه و نوشتن پرداخت. او از بهار سال ۱۵۱۳ نوشتن دو رساله *شهریار* و *گفتارهایی درباره نخستین دهگانه تیتوس لیویوس* را آغاز کرد. *گفتارها* در سال ۱۵۲۲ به پایان رسید. ماکیاولی *شهریار* را به لورنتو د مدیچی پیشکش کرد که در سال ۱۵۱۳ به فرمانروایی فلورانس رسید تا از این طریق شغلی برای گذران زندگی و بازگشت به خدمات دولتی فراهم آورد. اما امید او در این کار بیهوده بود. در برابر، ماکیاولی *گفتارها* را به دو دوست ساده اما نکته سنج خویش اهدا نمود. اگرچه ماکیاولی در سال ۱۵۲۰ در دانشگاه فلورانس شغل تاریخ نویسی رسمی دولتی را به دست آورد و در سال ۱۵۲۶ به مقام دبیری گروه پنج نفره ای برگزیده شد که در کار رسیدگی به بارو بندی های شهر بود، اما کار سترگ و تاریخ ساز او از همان بهار سال ۱۵۱۳ آغاز شد که فارغ از سیاست عملی به ژرف کاوی در سیاست نظری بپردازد و آثاری در سیاست و تاریخ فراهم آورد که نام او را در تاریخ اندیشه سیاسی جهان بلندآوازه گرداند. در ماه مه سال ۱۵۲۷ که شهر رم به دست نیروهای امپراتور افتاد و مردم فلورانس موفق به راندن خاندان مدیچی از قدرت و به دست آوردن آزادی شدند، بخت با ماکیاولی یار نشد چرا که روابط دوستانه او با خاندان مدیچی سبب شد که هواداران جمهوری به او روی خوش نشان ندهند و او را به فراموشی بسپارند. ماکیاولی در ۲۱ ژوئن ۱۵۲۷ به بستر بیماری افتاد و در ۵۸ سالگی زندگی را بدرود گفت. هرچند دو رساله *شهریار* و *گفتارها* به عنوان اصلی ترین نوشته های ماکیاولی شهرت جهانی یافته است، اما او در طول عمر نه چندان دراز خود آثار گوناگونی پدید آورد که از میان آنها می توان موارد زیر را نام برد: *تاریخ فلورانس*، *سیمای فرانسویان*، *سیمای کشور آلمان*، *درباره فن جنگ*، *نمایشنامه کمدی ماندراگولا*، *نمایشنامه خر زرین*، *نمایشنامه کلیسیا*، *گفت و گویی درباره زبان*، *مجموعه اشعار و انبوهی از نامه ها و گزارش های سیاسی*.

پیش از اینکه در پرتو زندگی و زمانه ماکیاولی شخصیت او را ارزیابی کنیم، اشاره به یکی از نامه های ماکیاولی به دوستش فرانچسکو وتوری که در سفر به آلمان همراه او بود و سپس به مقام سفارت فلورانس نزد پاپ فلورانس رسید، خالی از لطف نیست. ماکیاولی در این نامه از درون دردمند و افسرده خویش پرده بر می گیرد، آنجا که خطاب به جناب سفیر می نویسد: «کسی که یک بار از راحتی خود به خاطر دیگران چشم ببوشد، چیزی نمی گذرد که هیچ آرامشی برایش باقی نمی ماند بی آنکه به سبب زحماتش از او سپاس گزاری کنند.» او در این نامه تصویری روشنی و گویا از زندگی در روستا، سرکشی به کارگران، مشاجره با اهالی روستا، صرف غذا در میخانه، بازی کردن نزد صاحب میخانه، قصاب، آسیابان و آجرپز و سرانجام خلوت گزینی در خانه، مطالعه و گفتگوی درونی با بزرگان ادب، دانش و فلسفه به دست می دهد. او نامه خود را اینگونه پایان می دهد: «خیلی آرزو دارم که این آقایان مدیچی وظیفه ای به من ارجاع کنند، حتی اگر این وظیفه در آغاز غلتاندن تخته سنگی باشد. اگر نتوانم لیاقت خود را بر ایشان اثبات کنم، مسئولیتش با خود من خواهد بود. پس از مطالعه نوشته من، خواهید دید که مطالعات پانزده ساله ام در هنر کشور داری خواب و خیال نبوده است و وقت خود را بیهوده تلف نکرده ام و از مردی

که در خدمت دیگران تجربه اندوخته است در همه جا باید استفاده کرد. [...] تنگدستی من گواه وفاداری و درستکاری من است.»^۲

با مرور زندگی و زمانه ماکیاولی در می یابیم که نخست، او در روزگاری می زیست که ایتالیا در نا امنی، بی ثباتی و جنگ دست و پا می زد. زندگی در سرزمینی بحران زده، خیلی از افراد را به کارهایی وا می دارد که در دوران آرامش و ثبات، حتی اندیشیدن به آن کارها را روا نمی دانند. دوم، ماکیاولی نشان می دهد که در زندگی سیاسی خود فاقد ثبات رای و در پیش گرفتن راهی یگانه است. در زمان استیلای جمهوری خواهان بر فلورانس، یار و یاور آنان می شود و به هنگام چیرگی خاندان مدیچی، به دربار آنان راه می یابد. آن زمان که بار دیگر جمهوری در فلورانس مستقر می شود، می کوشد به قدرت مستقر نزدیک شود. اگرچه ماکیاولی از بی مهری چرخ گردون می نالد و در پی شغل و کار، هر دری را می زند، اما نمی توان پنهان کرد که فردی است متلون المزاج که چون زمانه دگر می شود، او نیز به پیروی از زمانه دگرگون می شود. اما از یاد نبریم که همانند ماکیاولی، کم نیستند از خیل شاعران، ادیبان، تاریخ گزاران و فیلسوفان که به دیوار کاخ فرمانروایان قدرت سر ساییده اند، تا کاری برای خود دست و پا کنند و مقرر و ادراری فراهم آورند. سوم، ماکیاولی شخصیت و هویتی دوگانه دارد که همیشه به ترکستان سیاست پیشگی تعلق دارد و همیشه به فرغانه اندیشه ورزی در سیاست نظری. اگرچه امتزاج این دو، او را به تاسیس سیاست واقع گرا (Real politik) رهنمون می شود، اما در عین حال، او از اینکه سیاستمداری بزرگ و نام آور و سرآمد شود، ناکام می ماند. در سیاست نظری نیز، ماکیاولی با همه تاثیرگذاری اش در دانش سیاسی جدید، از حد سیاست نامه نویسی نوآور فراتر نمی رود. به باور من، اگر ماکیاولی موفق به تحصیلات منظم دانشگاهی می شد، از استادان بزرگ درس می آموخت و در فضایی علمی و پژوهشی به کار مستمر و روشمند می پرداخت، می توانست در شمار دانشمندان و فیلسوفان بزرگ جهان در آید. در عین حال، گفتنی است که ماکیاولی و کارنامه او مورد توجه شماری از فیلسوفان نام آور قرار گرفته است. در میان آنان می توان از ژان ژاک روسو، فرانسیس بیکن، هگل، هردر، فیثته، دیلتای و نیچه یاد کرد.

به نظر می رسد که تاثیر اغراض سیاسی بر اندیشه سیاسی در شخصیت نیکولو ماکیاولی غیر قابل انکار است. اما آیا از دیدگاه جنابعالی غیر قابل دفاع نیز است؟ این پرسش را به این خاطر مطرح می کنم که برخی معتقدند اگر ماکیاولی در ارائه اندیشه سیاسی خویش تابع غرض ورزی بوده است، با این کارش آمده است و تعریف واقع گرایانه از سیاست ارائه داده است. به عبارت دیگر نظر و عمل ماکیاولی فاقد تناقض است و او همانگونه که سیاست را تعریف کرده است و در نظر دارد، همانگونه نیز اقدام عملی می کند و این یک نکته مثبت در شخصیت ماکیاولی است. دیدگاه شما در مورد این مسئله چیست؟ آیا این عمل و این نظر، قابل دفاع است یا دچار تفارق و تضاد است و مستوجب نقادی است؟

تردیدی نیست که اندیشه وران، کم و بیش، زیر تاثیر رخدادهای زمان خویش زندگی، اندیشه و نوآوری می کنند. بیشتر نوشته ها، خواهی نخواهی، رنگ و بوی زمانه خود را دارد. ماکیاولی نیز از این قاعده مستثنی نیست. اما او به شهادت آثارش، در مقام اندیشه وری سیاسی، از بند احساسات و عواطف رها می شود و تلقی خویش را از انسان و ذات و سرشت او و از جهان، به دفعات بیان می دارد. آنچه او درباره انسان نوشته است، با سیاست او، و سیاست او با نوع انسانی که معرفی می کند، هماهنگی و تلاطم دارد. ماکیاولی در شهریار، جهان را آمیزه ای از خیر و شر می داند.

او می نویسد: «زمانه آبستن هزار چیز است و همان اندازه آبستن خیر که آبستن شر.»^۳ او مقدمه کتاب اول گفتارها را اینگونه آغاز می کند: «آدمیان بالفطره حسودند و به نکوهش بیشتر می گریند تا به ستایش، و بدین سبب برقرار ساختن قواعد جدید و نظام های سیاسی نو، همان قدر خطر دربردارد که کشف دریاها و سرزمین ها ناشناخته.»^۴ او از تاریخ و از رخدادهای ریز و درشت زمانه خود آموخته است که انسان ها آمیزه ای از خوبی ها و بدی ها هستند و چه بسا در میدان قدرت و عرصه سیاست، - که رقابت و سبقت جویی به اوج خود می رسد - ، بدی ها نسبت به

خوبی‌ها چیرگی یابند. از این رو است که ماکیاولی بنیانگذار سیاست واقع‌گرا است. یعنی سیاست «آنگونه که هست» و نه «آنگونه که باید باشد». او در کار این بنیانگذاری، تابع هوی و هوس نیست و می‌داند که می‌خواهد به چه کاری دست بزند. از همین رو است که در آغاز *گفتارها* به خواننده خود یادآور می‌شود که: «بر آن شدم راهی در پیش گیرم که تاکنون هیچ کسی گام در آن ننهاده است.» ۵

فراز و فرود زندگی شخصی و سیاسی ماکیاولی، بی‌ارتباط با نحوه سیاست‌اندیشی او نیست. او انسانی است که در راه رسیدن به هدف‌های زندگی، سخت می‌کوشد و خستگی نمی‌شناسد، در نیل به جاه و مقام از پای نمی‌نشیند، در پیوستن به قدرت یافتگان تردید به خود راه نمی‌دهد، در گسستن از قدرت از کف دادگان درنگ نمی‌کند، در ستایش ارباب قدرت و سیاست قلم خود را با آسودگی خاطر می‌چرخاند و در نکوهش قدرناشناسان و نامهربانان و نادم‌سازان، شکوه سر می‌دهد و مویه می‌کند. تفاوت عمده او با بسیاری از مردان عمل و نظر در گستره سیاست آن است که او در *گفتار خویش* همانند سلوک و رفتارش، خیلی رک و صریح و صادق است. آنچه دیگران در خفا انجام می‌دهند، او آشکارا مرتکب می‌شود. آنچه دیگران در لفافه می‌گویند و می‌نویسند، او خیلی راست و پوست کنده، به زبان و قلم می‌آورد. او از جماعتی نیست که در میان مردم تنزه‌طلبی و زهدفروشی می‌کنند، اما «چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند.» خلوت و جلوت ماکیاولی، یگانه است.

البته می‌توان تلقی ماکیاولی از انسان و سرشت او را در بوته نقد و سنجش‌گری افکند و رفتار سیاسی او را از منظر اخلاقی، به ویژه اخلاق فضیلت‌گرا و اخلاق وظیفه‌گرا، مورد ارزیابی قرار داد. می‌دانیم که از آغاز چاپ و انتشار *شهریار و گفتارها* که در سال ۱۵۳۳ پنج سال پس از درگذشت ماکیاولی برای نخستین بار به دستور پاپ پل سوم انجام یافت، سیلی از نقدها در ستایش و نکوهش او به راه افتاد. این جریان، پس از گذشت حدود پنج سده از انتشار آثار او، همچنان ادامه یافته است. آورده‌اند که یکی از مخالفان نام‌آور ماکیاولی شکسپیر شاعر و نمایشنامه‌نویس انگلیسی است. با توجه به اینکه آثار ماکیاولی نخستین بار در سال‌های ۱۶۳۶ و ۱۶۴۰ به زبان انگلیسی ترجمه شده است و شکسپیر در سال ۱۶۱۶ در گذشته است، پس این دعوی که شکسپیر نقش «یاگو» در نمایشنامه *تلور* را بر پایه شخصیت ماکیاولی طراحی کرده است، درست به نظر نمی‌رسد. منتقد نام‌آور ماکیاولی در سده هجدهم فریدریک بزرگ پادشاه پروس بود که به تحریر و تشویق ولتر کتابی به زبان فرانسه با عنوان *آنتی ماکیاولی* نوشت و نظرات او را به باد انتقاد گرفت. جالب است که به شهادت تاریخ، فریدریک بزرگ آنچه را در نقد خود به ماکیاولی مورد مخالفت جدی قرار داده بود، خود در دوران فرمانروایی‌اش مرتکب شد. البته ولتر در خاطرات خود، آنجا که از تحریر شاهزاده پروس در نوشتن کتابی علیه اندیشه‌های ماکیاولی یاد می‌کند، این جمله پرمعنی را نیز به قلم می‌آورد که: «اگر ماکیاولی آموزگار شاهزاده‌ای می‌بود، نخستین کاری که به او توصیه می‌کرد این بود که کتابی بر ضد ماکیاولیسم بنویسد.» ۶

تفکیک میان «ماکیاولی» و «ماکیاولیسم» برای شناختن دقیق ماکیاولی و اندیشه‌های او واجد اهمیت بسیار است. ماکیاولیسم را «فریبکاری، نیرنگ‌بازی، و پایبند نبودن به هیچ‌گونه اصل اخلاقی در زندگی سیاسی» معرفی کرده‌اند. مطالعه دقیق آثار ماکیاولی آشکارا نشان می‌دهد که این توصیف‌ها را در مورد او و نوشته‌هایش به کار گرفتن، خطای فاحش و بی‌انصافی غیرقابل بخشش است. او در *شهریار و گفتارها* به کرات راه خیر و اخلاق و صلاح را نشان می‌دهد و تاکید می‌کند که شایسته است فرمانروا چنین راهی را بپیماید، اما از آنجا که خوب بودن و مشی اخلاقی، فاقد کارآمدی است، پس لاجرم فرمانروا باید بد بودن را نیز در سیاست‌ورزی بیاموزد و به کار گیرد. درست به همین جهت است که ولتر ماکیاولی را ضد ماکیاولیسم می‌شناساند و بدین‌سان، باریک‌بینی و انصاف خویش را به ما نشان می‌دهد.

جناب آقای دکتر! اگر موافق باشید بیائیم و اندیشه ماکیاولی را مورد توجه قرار بدهیم. فارغ از عمل سیاسی نیکولو ماکیاولی و یا حتی بدون توجه به نسبت نظر و عمل در شخصیت وی، به هر حال امروزه آموزه‌هایی وجود دارند که همگان معتقدند که ماکیاولی آموزگار آنها بوده است. آموزه‌هایی که معطوف

به امر سیاسی و موضوع «قدرت» در اندیشه سیاسی هستند. بدون در نظر داشتن چگونگی کسب و حفظ قدرت از دیدگاه ماکیاوولی که البته در پرسش های بعدی مطرح می شود، از دیدگاه جنابعالی چرا «قدرت» موضوع تامل اندیشمندی همانند ماکیاوولی قرار می گیرد؟ اگر بخواهم سوال را به نحوی طرح کنم که از سوالات پیشین متمایز افتد، بفرمائید که نوع نگرش ماکیاوولی به قدرت به مثابه بنیان سیاست به چه کیفیتی قابل تبیین است؟

دغدغه اصلی ماکیاوولی، یکپارچگی و تمرکز قدرت در ایتالیا بود. او که میهن خویش را به شدت دوست می داشت، شاهد پراکندگی قدرت کشورش و تکه تکه شدن آن بود. از ایتالیا، ثبات و آرامش رخت بر بسته بود و او می کوشید یکپارچگی را به آن بازگرداند. در روزگار ماکیاوولی مفهوم ملت- دولت (Nation- state) در اروپا شکل گرفته بود و دو عنصر در آن راه یافته بود. یکی یگانگی زبان، فرهنگ و مرزهای مشترک اقتصادی، دیگری تمرکز قدرت در مرکز و جلوگیری از تکه تکه شدن سرزمین ها. بنابراین، تمرکز و یگانگی قدرت، در اروپای ناامن آن روزگار، ضرورتی حتمی و اجتناب ناپذیر بود تا ثبات و امنیت جایگزین بی ثباتی و ناامنی شود. چنین وضعیتی در شکل گیری ذهنیت ماکیاوولی در اندیشیدن به مفهوم قدرت تاثیر داشته است.

به دست آوردن قدرت، حفظ قدرت و افزودن قدرت، از اندرزه های ماکیاوولی به فرمانروایان است. در راه نیل به این هدفها، می توان کارهای خوب کرد و می توان به کارهای بد دست یازید؛ هر چه مورد نیاز شهاریار باشد و ضرور افتد، درنگ از آن جایز نیست. او در شهاریار ترجیح می دهد که فرمانروا برابر قانون رفتار کند که درخور انسان است، اما اگر این روش کارگر بیافتاد، باید به ناگزیر از زور یعنی از روش ددان استفاده کرد. او بر این باور است که روش قانون ذاتا نیکو و پسندیده است. ماکیاوولی در شهاریار می افزاید: «پس، از آنجا که شهاریار را گریزی از آن نیست که شیوه ددان را نیک به کار بندد، می باید هم شیوه روباه را به کار بندد و هم شیوه شیر را؛ زیرا شیر از دام نتواند گریخت و روباه از چنگال گرگان. از این رو، روباره می باید بود و دامها را شناخت؛ و شیر می باید بود و گرگها را مانند. آنان که تنها شیوه شیر را در پیش می گیرند، از این نکته بی خبرند. از این رو، فرمانروای زیرک پایبند پیمان خویش نتواند بود و نمی باید بود آنگاه که به زیان اوست و دیگر دلیلی برای پایبندی به آن در میان نیست. اگر مردمان همگی نیک می بودند، این حکمی شایسته نمی بود، اما از آنجا که بدخیم اند و پیمان خویش را با تو نگاه نمی دارند، تو نیز ناگزیر از پایبندی به پیمان خود با ایشان نیستی.»^۷

شناختن دامها و ماندن گرگها در عرصه سیاست، آموزه های نیکو و پذیرفتنی و عین سیاست ورزی است؛ اما پیمان شکنی را از آن رو که همگان پایبند عهد و پیمان نیستند، از ماکیاوولی نمی توان پذیرفت. اگر قرار شود پیمان شکنی در میان انسانها و حکومتها از محدوده پیمان شکنان به شکل موردی تجاوز کند و به تعبیر ایمانوئل کانت (۱۷۲۴-۱۸۰۴) به صورت قانون عام در آید، آیا تداوم زندگی، نظم و اعتماد میان نوع بشر امکان پذیر خواهد بود؟ ظاهرا ماکیاوولی توجهی به پیامدهای این توصیه خویش نداشته است که چنین سخن ناصوابی را به قلم آورده است. از اینگونه توصیهها در آثار ماکیاوولی به ویژه در شهاریار کم نیست؛ همانند این اندرز که شهاریار پایبند دولت خویش، ممکن است به ناگزیر خوب کردار نباشد، «زیرا هر گاه آن گروهی که پایداری فرمانروایی خود را باز بسته به ایشان می دانی اهل فساد باشند، خواه مردم باشند یا سپاهیان یا والاتباران، تو نیز می باید از خوی ایشان پیروی کنی.»^۹ او همچنین در شهاریار به فرمانروا درس تفرقه افکنی و ایجاد دودستگی می دهد تا بهتر افراد را زیر فرمان خود داشته باشد.

در گفتارها ماکیاوولی اندیشه هایی متفاوت با شهاریار در باب قدرت و چگونگی شکل یافتن آن به میان می آورد. او که در تاریخ روم باستان کاوش های بسیار کرده است، جمهوری رم را ستایش می کند که سخنگاه هایی برای مردم فراهم ساخته بود تا آنان با یکدیگر به گفت و گو بپردازند. از دیدگاه ماکیاوولی، جمهوری رم پاسدار آزادی بوده است. افزون بر انگشت نهادن به آزادی مدنی و ارزش آن، ماکیاوولی از ضرورت قانون اساسی سخن می گوید و می افزاید که رسیدگی به جرایم در کشور آزاد، باید بر پایه قانون باشد. تاکید او نسبت به حکومت ساختار محور به جای حکومت

فرد محور، از اندیشه‌های نوین و پیشرو اوست که راه را به سوی دموکراسی می‌گشاید و مسیر خودکامگی را سد می‌کند.

در نگاه ماکیاولی، دولت فردمحور یا دارای رهبری مطلق فردی «مدتی دراز دوام نمی‌یابد اگر بار اداره‌اش به دوش یک تن تنها باشد. شرط دوام دولت این است که وظیفه پاسداری از آن را عده متعدد به عهده گیرند.»^{۱۰} او همچنین در *گفتارها* به نگویش سزار امپراتور رم می‌پردازد و می‌نویسد ستاینندگان سزار از سویی فریب بخت نیک او را خوردند و از سوی دیگر گرفتار ترس از او شدند، زیرا اعمال دهشتناکی سالیان دراز به نام او انجام می‌گرفت. ماکیاولی می‌افزاید: «در دوران فرمانروایی او نویسندگان حق نداشتند آنچه را از او می‌دانستند آزادانه بنویسند. اگر کسی بخواهد بداند که نویسندگان اگر آزاد بودند درباره او چه می‌نوشتند، نوشته‌های ایشان را درباره کاتیلینا [شاه جبار سیراکوس] بخوانند. ولی سزار بیش از او درخور نکوهش است، زیرا آنکه عملی خلاف حق مرتکب می‌شود بیشتر از کسی شایان نفرین است که فقط نیت ارتکاب چنان عملی را داشته است.»^{۱۱}

می‌توان دریافت که نگرش ماکیاولی درباره قدرت سیاسی از تمرکز و یکپارچگی قدرت آغاز می‌گردد و از آنجا که در دولت مدرن، مفهوم ملت - دولت به میان آمده است، او به‌رغم پیروی از اخلاق نفع‌طلبانه و نتیجه‌گرا در سیاست، گرایش به قانون اساسی، نفی استبداد مطلقه فردی و اداره دولت به نحو دسته‌جمعی را در *گفتارها* به خوبی نشان می‌دهد. وارهدن از حکومت خودکامه فردی و تاسیس حکومت ساختار محور که در آن، ساختارها سامان یابند و قدرت در پنجه رهبری فردی نباشد، از نوآوری‌های ماکیاولی و نشانه دل‌بستگی او به حکومت ساختاری است که از لوازم حکومت‌های دمکراتیک است.

اینک که معنای قدرت را از *نظرگاه ماکیاولی* ترسیم کردید، بفرمائید که اگر مجاز باشیم چگونگی کسب قدرت و در عین حال حفظ آن در اندیشه سیاسی ماکیاولی را معطوف به «هدف» امر سیاسی و به عبارت صحیح‌تر «نتیجه» امر سیاسی بدانیم، اندیشمند ایتالیایی چگونه هدفی را برای امر سیاسی قائل است و چه نتیجه‌ای را از سیاست و قدرت خواستار است؟ آیا این شاه بیت ماکیاولی که «هدف وسیله را توجیه می‌کند» و امروزه ورد زبان‌ها شده است، می‌تواند پاسخ مکفی به این سوال من باشد؟

چنان که پیش از این گفتیم، از اندیشه‌های ماکیاولی در *شهریار* و *گفتارها* برمی‌آید که هدف برپایی حکومت، تامین امنیت و حفظ وحدت و یکپارچگی کشور است. این هدف می‌تواند با نظام پادشاهی به انجام برسد یا با نظام جمهوری. فرمانروایان مجازاند در به دست آوردن قدرت سیاسی و تثبیت آن به نیرنگ روی آورند و اگر از این شگرد دوری گزینند، بازنده میدان سیاست هستند. ماکیاولی در *شهریار* به کار بردن زور برای رسیدن به هدف را تجویز می‌کند و می‌افزاید کاربرد زور خطر کمتری به همراه دارد و «از این روست که پیامبران سلحشور همگی پیروز بوده‌اند و پیامبران بی‌سلاح ناکام مانده‌اند.»^{۱۳}

در *شهریار* فقره‌ای بسیار مهم درباره سیاست آرمانی و سیاست واقع‌گرا وجود دارد که درخور بازخوانی و نقادی است. ماکیاولی می‌نویسد: «بسیاری در باب جمهوری‌ها و پادشاهی‌هایی خیال‌پردازی کرده‌اند که هرگز نه کسی دیده است و نه شنیده. شکاف میان زندگی واقعی و زندگی آرمانی چندان است که هرگاه کسی واقعیت را به آرمان بفروشد به جای پایستن خویش راه نابودی را در پیش می‌گیرد. هرکه بخواهد در همه حال پرهیزگار باشد، در میان این همه ناپرهیزگاری سرنوشتی جز ناکامی نخواهد داشت. از این رو، شهریاری که بخواهد شهریاری را از کف ندهد، می‌باید شیوه‌های ناپرهیزگاری را بیاموزد و هرگاه که نیاز باشد، به کار بندد.»^{۱۳}

می‌توان از ماکیاولی پذیرفت که اداره کشور با «خیال‌پردازی» ناممکن است و می‌باید در کشورداری واقع‌گرا بود. اگر خواهیم با پشتوانه علم اخلاق، دقیق‌تر سخن بگوییم، باید پذیرفت که بر مدار اخلاق وظیفه‌گرا، (به این معنی که حاکمان مطابق وظیفه اخلاقی عمل کنند، فارغ از پی‌آمدهای آن)، اداره کشور می‌تواند به رخدادهای فاجعه‌بار بیانجامد. در این باره، در نوشته‌های دیگر خود، با ذکر نمونه‌هایی به تفصیل سخن گفته‌ام. واقعیت آن است که

اخلاق وظیفه‌گرا، بیشتر اخلاق فردی است تا جمعی. ماکیاولی به فراست دریافته بود که نمی‌توان بر پایه اخلاق وظیفه‌گرا حکومت کرد، اما نکته باریک آن است که کاستی‌های اخلاق وظیفه‌گرا، نمی‌باید به ناگهان حاکمان را به پذیرش قیومیت اخلاق فایده‌گرا- با همه کاستی‌ها و پی‌آمدهای منفی آن- وادارد. امروزه قاعده عملی «هزینه، فایده» در روابط میان کشورها به کار می‌رود. این قاعده از مکتب اخلاقی فایده‌گرا سربرآورده است، اما به کار بردن آن آیا به معنی الزام و اجبار حکومت‌ها به دست یازیدن به هر گونه جنایت، فساد، خیانت و دروغ‌گویی است؟ این سرمشق که حاکمان پرهیزگاری را وانهند و ناپرهیزگاری پیشه کنند، قابل درک و انجام‌پذیر است. اما به راستی آیا می‌دانیم چه پیامدهایی در سیاست‌ورزی از جنبه‌های ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی به دنبال خواهد داشت؟ با این آموزه می‌توان جنایت‌های متوکل عباسی، شاه اسماعیل صفوی، استالین و هیتلر را به سادگی توجیه کرد. آیا همه فرمانروایان در طول تاریخ همانند چنین رهبرانی حکومت کرده‌اند؟

ناکارآمدی اخلاق وظیفه‌گرا (و فضیلت‌گرا) ماکیاولی را به تجویز «رذیلت»ها وامی‌دارد. او می‌نویسد: «چون نیک بنگریم می‌بینیم خیم‌هایی هست که فضیلت به شمار می‌آیند، اما به کار بستن‌شان سبب نابودی می‌شود، حال آنکه خیم‌هایی دیگر هست که رذیلت به نظر می‌آیند، اما ایمنی و کامروایی به بار می‌آورند.»^{۱۴} این عبارات به روشنی نشان می‌دهد که ماکیاولی در فهم و تبیین پاره‌ای از مفهوم‌های پیچیده اخلاقی دچار ساده‌نگری و تقلیل‌گرایی شده است. درست است که به کار بستن برخی فضیلت‌ها در سیاستمداری می‌تواند خطرناک باشد، مانند اینکه حاکمی در برابر پرسش از اسرار نظامی کشورش به همتای خارجی خود «راست» بگوید. خودداری از راست گفتن به معنی آلوده شدن به رذایل نیست، اما چرا باید سیاستمداران در کار اداره کشورها در باتلاق رذایل غوطه‌ور شوند تا «ایمنی و کامروایی» به بار آورند؟ آیا به واقع تمام راه‌های راست به روی قدرتمندان بسته است و گریز و گزیری جز به کار گرفتن روش‌های پست وجود ندارد؟ اکنون که ما در آستانه دومین دهه سده بیست‌ویکم به سر می‌بریم، آیا شهروندان جهان هنگام انتخابات، سیاستمداران نادان و رذل را انتخاب می‌کنند یا سیاستمداران برخوردار از صفات انسانی را؟ آیا توصیف واقعی یک رئیس‌جمهور به اینکه- براساس عملکرد فاسد و ویرانگرش- آمیزه‌ای از حماقت و رذالت است، افکار عمومی را نسبت به او به وجد و رضایت وامی‌دارد یا آنکه او را نشانه ننگ و بدنام شدن یک کشور معرفی می‌کند؟ خلاصه کلام آنکه ناکارآمدی اخلاق وظیفه‌گرا به معنی کنار گذاشتن مطلق آن در سیاست‌ورزی نیست؛ همانگونه که ظرفیت‌های اخلاق فایده‌گرا، به معنی پذیرش کامل آن نتواند بود. چاره کار در آن است که ترکیبی از اخلاق وظیفه‌گرا و اخلاق فایده‌گرا در عرصه سیاست به کار بسته شود.

اگر بتوان آموزه‌هایی که ماکیاولی را به بدنامی و شیطان‌صفتی شهره کرده است فهرست کرد، به چه مواردی می‌توان اشاره کرد؟ این سوال را به این خاطر طرح کردم که ما چاره‌ای جز این نداریم که پیش از بازپرداخت به چهره مخدوش ماکیاولی در ایران، شهرت شوم او را نیز مورد توجه قرار دهیم. شما فکر می‌کنید ماکیاولی چه گفت و البته چه نگفت که مورد غضب اهالی اخلاق، آرمان و دیانت قرار گرفت؟

به باور من، دسترسی به سیاست‌نامه‌نویسان از دسترسی به فیلسوفان ساده‌تر و راحت‌تر است. ماکیاولی در دسته سیاست‌نامه‌نویسان جای می‌گیرد. از این رو، خوانندگانی باسواد متوسط نیز می‌توانند شهریار و حتی گفتارهای او را بخوانند و هضم کنند. برای راهنمایی حاکمان چاره‌ای جز ساده‌سازی و ساده‌نویسی نیست، زیرا اکثریت قریب به اتفاق آنان- برخلاف آنچه برخی از آنان می‌نمایند و یا قدرت‌پرستان، دانای روزگار و فرزانه دوران‌شان می‌خوانند- از دانش زیادی برخوردار نیستند. یکی از علل بدنام شدن ماکیاولی به چگونگی نوشته‌های اصلی او در باب سیاست بازمی‌گردد. اما برخی آموزه‌های او به‌گونه‌ای است که اگر با زبانی فلسفی نیز عرضه می‌شد، نمی‌توانست مورد بی‌اعتنایی اهل نظر واقع شود. در این زمینه، توماس هابز (۱۶۷۹-۱۵۸۸) فیلسوف نام‌آور انگلیسی نمونه خوبی است. اگر به فهرست بلند کتاب‌ها و مقالاتی که در نقد و رد فلسفه سیاسی هابز نوشته شده، بنگرید، دچار تعجب

می‌شود. در برابر، فهرست آثاری که در نقد جان لاک (۱۷۰۴-۱۶۳۲) نگاشته شده، کوتاه‌تر است، زیرا لاک در مقایسه با هابز کمتر می‌تواند هدف نقد و رد صاحب‌نظران قرار گیرد.

پیش از این، نمونه‌هایی از آثار ماکیاولی آوردیم که واکنش بسیاری از ناقدان را برانگیخته است. می‌توان به نمونه‌های بیشتری اشاره کرد. او در شهریار توصیه می‌کند که فرمانروا به داشتن صفتهای خوب و ستوده مانند نرمدلی و نیکوکاری و درست پیمانی و مردم دوستی و دینداری در عین نداشتن آنها، تظاهر کند، زیرا «نمایش به داشتن‌شان سودمند است». ۱۵ آشکار است که چنین آموزه‌ای، به دولتمردان دروغگویی و ظاهرسازی را یاد می‌دهد، البته اگر باشند دولتمردانی که به چنین درس‌آموزی‌هایی حاجت داشته باشند. باید شهریار این پنج صفت را در خود به نمایش بگذارد، اما اگر زمانه دگر گشت، او نیز باید دگر شود و حتی به شرارت نیز دست بزند. به باور ماکیاولی، تظاهر به دینداری برای حکمرانی اهمیت فراوان دارد و «هیچ‌جیز به سترگی این صفت آخر و نمایش به داشتن آن نیست؛ زیرا مردم، بر روی هم، بیشتر بر پایه آنچه چشم‌شان از دور می‌بیند داوری می‌کنند تا آنچه از نزدیک لمس توانند کرد». ۱۶

تجاوز نظامی به کشورها و تصرف سرزمین‌ها، از بدهی‌ها و پیش‌فرض‌های مقبول ماکیاولی است. او به فرمانروا می‌آموزد که هرگاه سرزمینی را گشود و آن را به کشور خود منضم کرد، سلاح از چنگ مردم آن به در آورد و اگر افرادی با سلاح‌های خویش به او کمک کردند، آن‌گاه که جنگ تمام شد، آن افراد را نیز خلع سلاح کند. ۱۷ از اینگونه نمونه‌ها در نوشته‌های ماکیاولی به ویژه در شهریار کم نیست.

یک نسل پس از درگذشت ماکیاولی، در سال ۱۵۵۷، کلیسا کتاب‌های او را در فهرست آثار ممنوعه قرار داد. حال آنکه پادشاهان کلیسایی، خود در عمل بیشتر دنباله‌رو اندیشه‌های ماکیاولی بودند تا پادشاهان غیرکلیسایی. در طول سده‌های اخیر، برای نشان دادن بدنامی فرمانروایان خودکامه، آنان را فرزندان یا شادگردان ماکیاولی خوانده‌اند.

افزون بر در دسترس بودن آثار ماکیاولی میان خواص و عوام، و گزاره‌های اخلاق‌ستیزانه و اندرزه‌های قدرت‌پرستانه او، می‌توان به روش مطرح کردن اندیشه‌های او نیز انگشت نهاد که موجب بدآموزی و سوءاستفاده شده است. ماکیاولی در شهریار و گفتارها، هم توصیه‌های خردمندانه، دوراندیشانه و اخلاق‌مدارانه به حاکمان می‌کند، هم در تجویز روش‌های غیرعقلانی، کوتاه‌اندیشانه و غیراخلاقی و حتی ضداخلاقی، درنگ به خود راه نمی‌دهد. مشکل ماکیاولی آن است که کلام خود را به شکل جامع و مانع ادا نمی‌کند تا بر خواننده معلوم شود که منظومه فکری او دقیقاً از چه مقدماتی آغاز می‌شود و به چه تجویزها و توصیه‌هایی می‌انجامد. تا پژوهشگری تمام مطالب ماکیاولی را از آغاز تا انجام به دقت مطالعه نکند، نمی‌تواند به برداشتی درست از اندیشه‌های او دست یابد. او در صفحاتی، با نوشتن توصیه‌های خردمندانه، در مقام انسانی والا و اخلاقی ظهور می‌کند؛ برعکس در صفحاتی دیگر، با تجویزهای ناصواب و غیرعقلانی و ضداخلاقی، هر انسان صبوری را به سرزنش و نکوهش خود وامی‌دارد. باید دقت کنیم که ماکیاولی هم آن است و هم این. نمی‌توان یکی را گرفت و برجسته کرد و دیگری را مغفول نهاد. ماکیاولی باید، خود، نوشته‌هایی منقح، جامع و گویا به دست خوانندگان آثار خود می‌دارد. اکنون خواننده ژرف‌نگر و جویای حقیقت، باید خود این بار را به دوش بکشد.

اجازه بدهید به یک نکته اشاره کنم که با بحث ما ترابط دارد. بسیاری از اهالی میدان سیاست در کشورهای جهان سوم و از جمله ایران، در توجیه اقدامات بی‌مسئولانه و بی‌خردانه خویش، دست‌شان را به سوی ماکیاولی دراز می‌کنند و مدعی پیروی از نصایح او می‌شوند. نظر شما در این مورد چیست؟ آیا آثار ماکیاولی یک منظومه بی‌سر و ته از خودسری و خبائث است که هر کنش‌خیزی یا هر کنشگر خودسری با آن خود را تغذیه معرفتی می‌کند؟ آیا خود نیکولو ماکیاولی راه را باز گذاشته تا هر کسی، هر استفاده‌ای از سیاست و قدرت می‌خواهد بکند، مجاز باشد؟

مواردی که در پاسخ پرسش پیشین گفته شد، تا حد زیادی راه سوءاستفاده از ماکیاولی و اندیشه‌های او را گشوده است، اما این تمام ماجرا نیست. می‌توان در امر سوءاستفاده از او و بدنامی‌اش موارد دیگری را ذکر کرد که به نظر من چهار مورد از همه مهم‌تر است. نخست اینکه، فراز و نشیب زندگی شخصی او که با جابه‌جایی قدرت در ایتالیا و به‌ویژه فلورانس همراه بود، او را به تشبث به ارباب قدرت و زد و بند در راه یافتن شغل و تلاش معاش واداشت؛ رفتاری که از وارستگی، قناعت‌پیشگی و آزادی یک اندیشه‌ور مستقل فاصله داشت. دوم اینکه، تلاش‌های او در مقام صاحب منصبی کشوری و لشکری در راه آزادی، یکپارچگی و ثبات ایتالیا، خوشایند قدرت‌های متجاوز آن روزگار نبود. از این رو، فرانسویان در تخریب شخصیت او کوشیدند تا از او انتقام بگیرند. سوم اینکه، ماکیاولی در یورش آوردن ارباب کلیسا به جنبش دین‌پیرایی (Reformation) در سده شانزدهم، آماج حملات روحانیان مسیحی قرار گرفت، زیرا میان اندیشه سیاسی ماکیاولی که مبتنی بر گیتی‌گرایی (Secularism) بود و جنبش دین‌پیرایی که به پروتستانتیسم انجامید، قرابت‌های بسیار یافت می‌شود. چهارم - که اهمیت بسیار دارد - سوءاستفاده از ماکیاولی و مکتب او از سوی فرصت‌طلبان سیاسی، خودکامگان ستمگر و عناصر فاسدی است که می‌کوشند کراهت انگاره‌های ذهنی و اعمال خویش را به ماکیاولی منتسب کنند تا شاید اندکی از شناخت رفتار ناصواب خود بکاهند. درواقع ماکیاولی باید آماج حملات دوست و دشمن قرار بگیرد تا عده‌ای پشت‌سر او پنهان شوند و هرچه می‌خواهند بگویند و بکنند تا کسی آنان را نبیند و نشناسد. این افراد - چنان که گذشت - «ماکیالیست» اند و نه پیرو اندیشه‌های ماکیاولی. ای کاش اینان به‌واقع پیرو ماکیاولی بودند. در این صورت می‌توانستند میان گزاره‌های او در شهریار و گفتارها به نقطه اعتدال و تعادل برسند؛ یعنی با بهره‌جستن از آموزه‌های گفتارها، تا حدی گزاره‌های ضداخلاقی مندرج در شهریار را خنثی سازند. ماکیاولی حتی در آنجا که توصیه به فریبکاری، ناپرهیزگاری و ظاهرسازی می‌کند، به صراحت یادآور می‌شود که فرمانروایی و حفظ قدرت - به نظر او - جز این اقتضا نمی‌کند. او به کنابه ابلغ از تصریح به ما می‌گوید که از روش‌های ضداخلاقی، فی‌نفسه، حمایت نمی‌کند، بلکه آنها را وسیله‌های مناسبی برای زمامداری می‌داند. نه ماکیاولی تندیس شیطانی است و نه آثار او منظومه‌ای بی‌سر و ته از خودسری و خباثت. در آثار ماکیاولی، نمونه‌های برجسته‌ای از خردگرایی، انسان‌گرایی، قانون‌گرایی و اخلاق‌گرایی نیز می‌توان یافت. او این درس‌ها را از تاریخ روم باستان و از فراز و فرود رخدادهای روزگار خویش آموخته است. دست کم، اگر او اهل فلسفه و تفلسف نیست، پژوهشگر تاریخ که هست. تاریخ به او می‌آموزد که از تجربه‌های گذشته، راه و رسم ملک‌داری را برگیرد و به گستره اروپای سده‌های پانزدهم و شانزدهم آورد. اندیشه‌های او با دوران جدید و به‌ویژه معضل ناامنی و بی‌ثباتی در اروپا و ایتالیا مناسبت دارد. سیاست و قدرت در آن دوره زمینی شده و با کلیسا وداع می‌کند، اما ماکیاولی این سیاست زمینی را در آثار خویش زمینی‌تر می‌کند.

در روزگار ما، سیاستمدارانی یافت می‌شوند و یا افرادی جایگاه بلند سیاستمداری را غصب و تصاحب می‌کنند که پایبند راستگویی، درستکاری، امانت‌داری، وظیفه‌شناسی و مقید به عهد و پیمان و برخوردار از نجابت انسانی نیستند. آنان از دانش، روش، تجربه، مشورت و نقادی فاصله می‌گیرند و میدان سیاست را به دست بی‌دانشان، نادانان، خودکامگان، دروغ‌گویان، فرصت‌طلبان و دزدان می‌سپارند. آیا چنین سیاست‌بازانی به‌واقع پیرو مکتب سیاسی ماکیاولی‌اند؟ پاسخ قطعاً منفی است. این ترفند زشتی است که اینان سیاهکاری و سیاه‌روی خود را به اندیشه‌های ماکیاولی منتسب کنند و با وجدان آسوده، میان مرزهای حماقت و رذالت در آمد و رفت باشند. البته می‌توان در مقام احتجاج به اینگونه سیاست‌بازان گفت که گیرم ماکیاولی چنین درس‌هایی به اهل سیاست داده است، اندیشه‌های او رفتار نادرست شما را توجیه نمی‌کند؛ اما واقع امر آن است که به هیچ‌وجه اندیشه‌های ماکیاولی برابر با فریب و دروغ و نیرنگ و دین‌فروشی نیست. او سخن‌های صواب و ناصواب گفته است. آدم عاقل کسی است که اندرزهای درست او را به‌کار گیرد و از اندیشه‌های نادرست او دوری گزیند.

جناب آقای دکتر! با این توضیحاتی که جنابعالی فرمودید، وقت آن است که به نکات مثبت در منظومه اندیشه سیاسی نیکولو ماکیاولی اشاره کنیم. از دیدگاه شما در اندیشه سیاسی اندیشمند ایتالیایی چه

نقاط قوتی وجود دارد؟ به عبارت بهتر اگر به سبب تعلیم گرفتن از ماکیاولی محکوم نشویم، چه نکاتی را می‌توانیم از وی بیاموزیم؟ اصلاً آیا ماکیاولی را به معلمی قبول دارید یا اینکه معتقدید او چیزی در چنته ندارد و به مصداق «ادب را از که آموختی، از بی ادبان» باید با او مواجه شد؟

اگر گزاره‌های تجویزی ماکیاولی را بر پایه موارد مثبت و منفی بخش کنیم، گزاره‌های مثبت به گزاره‌های منفی فزونی می‌گیرند. من این کار را کرده‌ام و در پاسخ به پرسش شما به مواردی از دو رساله شهریار و گفتارها ارجاع می‌دهم. پیش از آن، باید معلوم کنیم ملاک مثبت بودن و منفی بودن تجویزهای ماکیاولی کدام‌اند. به نظر من تجویزهایی مثبت‌اند که خردمندانه، اخلاقی، عادلانه و کارآمد باشند؛ به این معنی که عقل سلیم آنها را بپذیرد، با اخلاق مبتنی بر وظیفه‌گرایی و یا فضیلت‌گرایی منطبق باشند و یا در تعارض نباشند، با عدالت و انصاف انطباق یابند و سرانجام، کارآمد باشند، یعنی بتوان در عمل آنها را به کار گرفت و به نتایج مورد انتظار دست یافت. اکنون نمونه‌هایی از اندیشه‌های ماکیاولی که بطور مستقیم و غیر مستقیم واجد گزاره‌های تجویزی مثبت هستند.

الف- شهریار:

- ۱- «گرفتاری‌های آینده را اگر پیشاپیش دریابند، چاره کردن‌شان آسان است؛ اما اگر بگذارند تا رخ نمایند، آنگاه هیچ دارویی کارگر نخواهد افتاد، زیرا که درد درمان‌ناپذیر شده است.» ۱۸
- ۲- «آرزومندی به راستی چیزی است طبیعی و همگانی، و اگر کسی در آرزویی کامیاب شود درخور ستایش است نه نکوهش. اما اگر کسی به آرزویی نتواند رسید و باز به هر بهایی آن را طلب کند، سزاوار نکوهش است.» ۱۹
- ۳- «خردمند آن کسی است که به راه بزرگان رود و شیوه مردان بزرگ را پی گیرد تا اگر در هنر به پای ایشان نیز نرسد، در کار وی رنگ و بویی از کار ایشان باشد.» ۲۰
- ۴- «باید دانست که کاری دشوارتر از بنیاد کردن سامانی تازه و خطرناک تر از پیشبرد آن و گمان انگیزتر از کامیابی در آن نیست. زیرا بنیادگزارنظم نوین هوادارانی برای آن تواند یافت، اما هوادارانی نه از دل و جان.» ۲۱
- ۵- «کشتار همشهریان و فریب دادن دوستان و بی‌وفایی و سنگدلی و بی‌ایمانی را هنر نمی‌توان نامید. با چنین شیوه‌ها به قدرت پادشاهی دست توان یافت اما به بزرگی نتوان رسید.» ۲۲
- ۶- «آن که به یاری مردم به شهریاری رسد خود را بی‌همتا ببیند و کسی نیست یا کمتر کسی هست که از وی فرمان نبرد. افزون بر این، سالاران را شرافتمندانه و بی‌آزار رساندن به دیگران خرسند نتوان کرد، اما مردم را می‌توان؛ زیرا خواسته‌های مردم نجیبانه‌تر است از سالاران، از آن رو که سالاران در پی زرگویی‌اند، حال آنکه مردم تنها در پی آن‌اند که زور نشوند.» ۲۳
- ۷- «چون [شهریار] ناگزیر شود که دست به خون کسی یازد، می‌باید وجهی شایسته و دلیلی روشن داشته باشد. اما بالاتر از همه می‌باید از دست یازیدن به دارایی دیگران دست باز دارد، زیرا مردم مرگ پدر را زودتر فراموش می‌کنند تا از دست رفتن میراث پدری را. برای ستاندن مال دیگران همیشه بهانه‌ای می‌توان تراشید و کسی که بنای زندگی خود را به غارت نهاده باشد، همیشه دستاویزی برای ستاندن مال دیگران تواند یافت؛ اما برای ریختن خون دیگران به آن آسانی نمی‌توان دلیلی یافت و استوارش کرد.» ۲۴
- ۸- «شهریار را گزینش وزیران نه کاریست خرد؛ و خوبی یا بدی آنان به زیرکی شهریار باز بسته است. پیرامونیان فرمانروا نخستین سنجه هوشمندی اویند، اگر اینان کارآمد و وفادار باشند، وی را می‌توان همواره خردمند شمرد، زیرا توانسته است کارآمدی ایشان را بازشناسد و وفاداریشان نگاه دارد. اما اگر جز این باشند، هیچ‌کس را در حق وی نظر نیک نخواهد بود، زیرا نخستین خطای وی برگزیدن چنین کسانی است.» ۲۵
- ۹- «تا زمانی که مردم در حق شهریار نیک‌اندیش‌اند، نمی‌باید از توطئه‌ها غمی به دل راه دارد، اما آنگاه که مردم دشمن وی باشند و از او بیزار، می‌باید از هر چیز و هر کس بهراسد. دولت‌های بسامان و شهریاران خردمند همواره

سخت در اندیشه آن بوده‌اند که والاتباران را از خویش نرنجانند و مردم را خرسند و آسوده دارند، زیرا که این یکی از سترگ‌ترین کارهایی است که بر شه‌ریار است.» ۲۶

۱۰- «شه‌ریار» می‌باید پیوسته در پرس‌وجو باشد و از برای شنیدن حقیقت وی را گوش‌ی شنوا باشد و بر آن کس که به جهتی حقیقت را از وی پنهان می‌دارد، خشم گیرد. بسیاری بر آنند که اگر شه‌ریاری به زیرکی نامدار باشد، این زیرکی نه از او که به سبب داشتن رایزنان شایسته در پیرامون خویش است. اما این گمان خطا است، زیرا اصل خطاناپذیر آن است که شه‌ریاری را که خود زیرک نباشد، اندرز زیرکانه نتوان گفت، مگر آنکه از سر بخت خود را به دست کسی سپرده باشد بسیار زیرک، که در همه کار کارگردان وی باشد.» ۲۷

ب- گفتارها:

۱- «کسی که می‌خواهد برای کشوری قانون اساسی بنویسد وظیفه اصلی‌اش این است که همه احتیاط‌های لازم را برای حفظ آزادی به عمل آورد. قانون اساسی از ضروری‌ترین نهادها است و دوام درازمدت یا کوتاه‌مدت آزادی مدنی مردمان، بسته به چگونگی آن است.» ۲۸

۲- «از آنجا که نظام اقامه دعوی وجود ندارد، افترا زدن رواج می‌یابد. از این‌رو قانونگذار شهر آزاد باید نهادهایی به‌وجود آورد تا هر شه‌روندی بتواند بدون ترس و توجه به موقعیت افراد به هر کسی اقامه دعوی کند؛ و آنجا که چنین نهادهایی وجود دارند باید افترازان را به مجازات‌های سخت محکوم کرد، زیرا اینان می‌توانستند از کسانی که از طریق افترا متهمشان می‌سازند به دادگاه شکایت برند و بنابراین مستحق مجازات‌اند.» ۲۹

۳- «تباه‌کنندگان دین و علم و هنرهای سودمند و افتخارآفرین، همه رسوا و منفوراند، مرادم مردمان بی‌دین و زورگو و نادان و فرومایه و بیکاره و بزدل‌اند. هیچ‌کس چنان ابله یا چنان خردمند، یا چنان شریر یا چنان خوب نیست که نیکان و شریفان را نستاید و بدان و فرومایگان را ننکوهد. با این همه تقریباً همه مردمان چنان فریفته شکوه و جلال ظاهراند که خواسته یا ناخواسته به دنبال کسانی می‌افتند که بیشتر شایسته نکوهشند تا درخور ستایش؛ این کسان در حالی که می‌توانند از طریق بنیادگذاری دولتی جمهوری یا کشوری پادشاهی نام نیک و جاودان بیابند، فرمانروای مستبد و زورگو می‌گردند و در نمی‌یابند که چه نام و آوازه و اعتبار و چه افتخار و امنیت و آرامش و خرسندی درونی را از دست می‌دهند و چه ننگ و حقارت و خطر و اضطراب برای خود آماده می‌سازند.» ۳۰

۴- «چون قدرتمندان عمر کوتاه دارند، همین که قدرت فرمانروا زائل شود سقوط کشور آغاز می‌گردد. بدین سبب دولت‌هایی که فقط به قدرت و سجایای نیک یک مرد اتکا دارند چنان دوامی نمی‌کنند، چون همه فضایل و سجایای نیک با مرگ صاحب خود از میان می‌روند[...]. سلامت دولت جمهوری یا کشور پادشاهی بسته به وجود زمامدار مقتدري نیست که در زمان زندگی خود به خردمندی حکومت کند، بلکه بسته به قوانین و نهادهایی است که او به‌وجود آورد تا پس از مرگش نیز از کشور پاسداری کنند.» ۳۱

۵- «اگر سران کلیسا، دین مسیح را بدان‌سان که بینادگذارش تاسیس کرده است نگاه داشته و از آن پاسداری کرده بودند، کشورها و شهرهای مسیحی به مراتب متحدتر و نیکبخت‌تر از آن می‌بودند که اکنون هستند. ولی امروز دین مسیح به قدری ناتوان و تباه شده است که اقوامی که به کلیسای مسیحی نزدیک‌تر از دیگران‌اند، بی‌دین‌تر از دیگران شده‌اند. کسی که پایه‌های دین مسیح را به روشنی بشناسد و ببیند که اخلاق و رسوم امروزی چقدر از آن دور شده است؛ یقین خواهد کرد که زوال اقوام مسیحی یا روز مجازاتشان نزدیک است.» ۳۲

۶- «دربار پاپ دین را در ایتالیا به چنان تباهی کشانده است که خداترسی از ایتالیا رخت بر بسته است و هیچ تردیدی نیست که این وضع، بی‌نظمی و نادرستی بی‌پایان به دنبال می‌آورد، زیرا همان‌گونه که در آنجا که دین زنده است همه نیکویی‌ها را می‌توان انتظار داشت، جامعه عاری از دین خلاف آن است. پس بی‌دینی و فساد ما ایتالیاییان از کلیسا و کشیشان است.» ۳۳

۷- «علت دوام هر دو نوع حکومت [جمهوری و پادشاهی] این بود که هر دو بر پایه قانون مبتنی بوده‌اند. زمامداری که هر چه خواست می‌کند، دیوانه است و ملتی که هر چه خواست می‌کند، عاقل نیست. اگر فرمانروایی پایبند قانون را

با ملتی پایبند قانون مقایسه کنیم خواهیم دید که ملت از سجایای بهتری برخوردار است؛ و اگر فرمانروایی خودکامه را با ملتی مقایسه کنیم که تابع قانون نیست، خواهیم دید که معایب ملت سبک‌تر و کوچک‌تر از معایب فرمانروا است: مردی شریف و درستکار می‌تواند در برابر توده‌ای مهارگسیخته بایستد و سخن بگوید و آن را به راه راست بیاورد، ولی فرمانروای خودکامه سخن هیچ‌کس را نمی‌شنود و برای رام کردن او وسیله‌ای جز خنجر وجود ندارد.» ۳۴

۸- «در جامعه‌ای که حکومت استبدادی جای آزادی را می‌گیرد، کوچک‌ترین شری که از این جابه‌جایی پدید می‌آید این است که آن جامعه دیگر پیشرفت نمی‌کند، نه ثروتش افزایش می‌یابد و نه قدرتش، و در بیشتر موارد جامعه سراشیب زوال می‌افتد.» ۳۵

۹- «چقدر خطرناک است اگر دولتی جمهوری یا پادشاهی از طریق مجازات و اهانت پیاپی، مردم شهر را در حال ترس و نگرانی دائم نگاه دارد. برای دولت، رفتاری خطرناک‌تر از این نمی‌توان تصور کرد، زیرا آنجا که شهروندان احساس ناایمنی کنند، برای مصون ماندن از خطر به هر وسیله‌ای دست می‌یازند و روز به روز به جسارتشان افزوده می‌شود و از کوشش برای براندازی دولت نمی‌هراسند.» ۳۶

۱۰- «در کشور آزاد هرگز نباید ضرورتی پیش آید که مستلزم قانون‌شکنی و دست‌بازی به وسایل خلاف قانون باشد. زیرا وسیله خلاف قانون اگر هم در لحظه‌ای معین سودمند باشد، سرمشقی زینبار است: آنجا که عادت بر این باشد که قانون اساسی را برای هدف‌های خوب بشکنند، به همین بهانه برای هدف‌های بد نیز می‌شکنند.» ۳۷

نمونه‌های بالا، چهره‌ای دیگر از ماکیاولی ترسیم می‌کند، چهره‌ای که برای اکثر کسانی که فی‌الجمله شناختی از ماکیاولی دارند و این شناخت، دقیق، ژرف و همه‌جانبه نیست، بسیار ناشناخته و غریبه است. ماکیاولی در نمونه‌های یادشده از شهریار، بر آن است که انسان در مقام فرمانروا باید پیشاپیش مشکلات را دریابد و چاره کند و اسیر آرزوهای دور و دراز نشود؛ خردمند کسی است که راه چنان رود که بزرگان رفته‌اند؛ نظم نو در انداختن، کاری بسیار دشوار و خطرناک است؛ دشمن‌آفرین است؛ کشتار و بی‌رحمی و فریبکاری و بی‌وفایی هنر نیست؛ عموماً مردم بر فرمانروایان برتری اخلاقی دارند؛ از ریختن خون مردم و ربودن اموال آنان حذر باید کرد؛ فرمانروا با برگزیدن وزیران و اطرافیان خود نشان می‌دهد از چه مایه خردمندی برخوردار است؛ فرمانروایی که مردم خود را ناخرسند کند و به رنج اندازد، باید «از همه چیز و هر کسی» بهراسد؛ و سرانجام، فرمانروا باید با گوش شنوا در جست‌وجوی حقیقت باشد و اگر خود زیرک نباشد، اندرزهای زیرکانه در دل سردش اثر نتواند کرد.

او در نمونه‌های ذکرشده از گفتارها، نسبت به قانون‌گرایی تأکید فراوان دارد؛ اهمیت نقش نهاد دادگستری را یادآور می‌شود؛ بی‌دینی، زورگویی، نادانی، فرومایگی، بیکارگی و بزدلی را نکوهش می‌کند؛ به اهمیت ساختارهای حکومتی تأکید می‌گذارد و حکومت‌های فردمحور را نفی می‌کند؛ نهاد کلیسا را به‌خاطر بی‌دین کردن مردم مورد نکوهش قرار می‌دهد و حکومت دینی کلیسا را تباه‌کننده ایتالیا می‌داند؛ فرمانروای خودکامه را موجودی می‌شناسند که به حرف هیچ‌کس گوش نمی‌سپارد؛ نظام حکومت استبدادی را موجب ایستایی، ورشکستگی و نابودی جامعه می‌داند؛ حکومت‌های هراس‌انگیز از طریق دست‌یازیدن به مجازات‌ها و اهانت‌های پی‌درپی مردم را به شدت نکوهش می‌کند؛ و سرانجام، اخطار می‌کند که اگر قانون اساسی را برای نیل به هدف‌های خوب زیر پا بگذارید، در راه هدف‌های بد نیز پایمان خواهید کرد.

در گزاره‌های یادشده از ماکیاولی، می‌تواند گوهر خردمندی، اخلاق، عدالت و کارآمدی را دریافت و به این نکته پای فشرده که او دارای اندیشه‌های مثبت انسانی و سازنده در سپهر سیاست است.

به عنوان سوال پایانی بفرمائید که آیا می‌توان تجمیعی میان چهره‌های متفاوت و گاه متضاد ارائه شده از نیکولو ماکیاولی به دست داد یا خیر؟ بالاخره آیا او یک شیطان پیشگو بود و یا اینکه یک فرشته دوراندیش؟ خود او که در مورد دشنام‌هایی که شنید سکوت پیشه کرد و در برابر اتهام‌های گوناگونی که به او زده شد، پاسخی ارائه نداد. شما چه تصویری از او در ذهن خود دارید؟ آیا ماکیاولی می‌دانست که

هر چقدر هم که لعنت و نفرین شود، بنیانگذاری سیاست مدرن با او رقم می خورد و آیندگان نظر متفاوت تری از هم عصران خود او درباره او دارند؟

با قرائت شهریار و گفتارها و با نظر به زمینه تاریخی و ویژگی‌های شخصیتی و سیر حوادث زندگی ماکیاولی، می توان نتیجه گیری کرد که او دارای اندیشه‌های دوگانه است. از سویی به فرمانروا به خاطر به دست آوردن، حفظ و افزایش قدرت سیاسی، درس ناپرهیزگاری و زیرپا نهادن الزام‌های اخلاقی می دهد؛ از سوی دیگر، بر مدار عقلانیت، اخلاق، عدالت و کارآمدی، راه و روش درست زمامداری را به حاکمان می آموزد. چنین نیست که ماکیاولی، خود، به بی مهری نسبت به اخلاق و سیاست منهای اخلاق باور داشته باشد. او در فصل بیست و ششم از کتاب اول گفتارها، پس از آن که از فرمانروای به قدرت رسیده می خواهد که «شهرهای کهن را ویران کند و شهرهای نو بسازد، مردمان را از جایی به جای دیگر بکوچاند و خلاصه کلام هیچ چیز را نباید دست نخورده بگذارد تا در کشور مقامی و منصبی و افتخاری و ثروتی وجود نداشته باشد که صاحبش آن را مدیون او نباشد»^{۳۸}، اعتراف عجیبی می کند. او به صراحت می نویسد: «البته همه این وسایل ستمگرانه اند و ویرانگر زندگی مدنی، و هر انسانی نه تنها در مقام تابع دین مسیح بلکه به خاطر انسانیت باید از آنها دوری گزیند و زندگی شهروندی بی نام و نشان را به سلطنتی که به قیمت جان آن همه آدمی بچنگ آید، برتری نهد. با همه این احوال، کسی که نمی تواند در راه نیکی بیفتد، اگر بخواهد قدرت خود را حفظ کند باید به این وسایل دست بزند»^{۳۹} از این فقره درمی یابیم که او زشتی و کراهت اخلاق گریزی و ناپرهیزگاری را به خوبی درک می کرده و آنها را برخلاف دین و انسانیت می دانسته، اما در نگاه او، فرمانروایی بیراهه ای است که انسان را از «راه نیک» باز می دارد.

فراموش نکنیم که ماکیاولی از یکسو پیشه دولتی و نظامی داشته و از نزدیک با چگونگی و اقتضائات فرمانروایی در اروپای آشوب زده قرن شانزدهم آشنا بوده است؛ از سوی دیگر، همانند مغضوبی شغل از کف داده و به کنج انزوا افتاده، شهریار را به «عالیجناب لورنتو مدیچی» اهدا می کند و در تقدیم نامچه آن می نویسد: «اگر نیک در آن بنگرید و دراندیشید، خواهید دید که مرا جز آن آرزویی در سر نیست که شما بدان جایگاهی رسید که سزاوار بخت بلند و طبع ارجمند شما است. اگر روزی از آن اوج عزت، نظری به این فرودست افکنید، می بینید که این بنده چه ناسزاوار دیری است تا گرفتار چنگال بخت ناسازگار است.»^{۴۰} البته سلام ماکیاولی بی طمع نیست. او می خواهد از نمذ این کتاب، کلاهی برای خود بسازد؛ یعنی در دستگاه قدرت خاندان مدیچی شغلی برای خود دست و پا کند. او سیاست نامه خود را باید چنان بنویسد که به پادشاه کمک کند تا به جایگاهی برسد که «سزاوار بخت بلند و طبع ارجمند» او است. در این صورت آیا شهریار می تواند نوشته ای جز این باشد که هست؟ گفتارها، اما، در مجموع ترسیم کننده سیمای دیگر ماکیاولی است و عجب نیست که به پادشاه و فرمانروایی اهدا نشده، بلکه به نام دو تن از علاقمندان به اندیشه های ماکیاولی - که افرادی گمنام اند - تقدیم شده است. زیرا گفتارها از لونی دیگر است و راه متفاوتی را پی می گیرد که اگر یکسره «راه نیک» نیست اما به راه نیک در قدرت سیاسی نیز پشت نمی کند. می توان آرزو کرد که گفتارها را حاکمان نشسته بر اریکه قدرت بخوانند تا از آن خردمندی، اخلاق، عدالت و کارآمدی بیاموزند. اما شهریار را مردم بخوانند تا بتوانند بدور از اغوا و فریب و شست و شوی مغزی حکومت های استبدادی، حاکمان خوب و بد را از یکدیگر تمیز دهند.

در زمان حیات ماکیاولی آثار او به چاپ نرسید و به شکل دست نوشته به دست شماری از خواص افتاد. از این رو او شاعر و نویسنده ای ناشناخته بود و نمی توانست شاهد ستایش ها و طعن هایی باشد که پس از انتشار گسترده آثارش از سوی موافقان و مخالفان نثار او گردید. ماکیاولی - چنان که آوردیم - به اهمیت کاری که در اندیشه سیاسی مدرن کرده است، واقف بود. زیرا به قول خودش راهی را در پیش گرفت که پیش از او هیچ کس گام در آن ننهاده بود.

ماکیاولی از فلسفه چیز زیادی نمی دانست. گرانیگاه مطالعات شخصی او تاریخ اروپا و بویژه تاریخ روم باستان و همسایگان آن امپراتوری بود. او در آغاز هر فصل یا فراز از آثار خود، نقبی به تاریخ کهن می زد و سپس از افق تاریخ باستان به سپهر رخدادها و کشاکش های روزگار خود در ایتالیا پی می کشید و سرانجام اندرز و یا تفسیر و تبیین

خویش را با خواننده آثارش در میان می نهاد. ماکیاولی از آموزگاران پیشتاز و نام آور سیاست دوران مدرن است و اندرز نامه های او شمول جهانی دارد. به همین دلیل است که وقتی نوشته های او را سطر به سطر قرائت می کنیم، مستقیم و غیر مستقیم به یاد سیاست ورزی و مردان سیاسی ای در این روزگار می افتیم که به سخن سهراب سپهری بایستی به جای آنان درخت بنشانیم تا هوا تازه شود. سال ها پیش در مقاله ای ماکیاولی را «خنیانگر روح دوران تجدد» ۴۱ نامیده بودم. اکنون می توانم بگویم به شرحی که در این گفت و گو آمد، ما دو ماکیاولی را فراروی خویش می بینیم: ماکیاولی یک- که چهره او در سیمای شهریار منکشف می شود. ماکیاولی دو- که می توان او را در سایه روشن گفتارها به تماشا نشست.

پی نوشت ها:

۱. نیکولو ماکیاولی، گفتارها، ترجمه محمدحسن لطفی، تهران، خوارزمی، ۱۳۸۸، چاپ دوم، ص. ۲۵.
۲. همان، ص. ۲۸.
۳. نیکولو ماکیاولی، شهریار، ترجمه داریوش آشوری، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۵، ویرایش دوم، ص. ۵۱.
۴. ماکیاولی، ۱۳۸۸، پیشین، ص. ۳۵.
۵. همان.
۶. محمدحسن لطفی، «یادداشت مترجم»، نیکولو ماکیاولی، گفتارها، ترجمه محمدحسن لطفی، تهران، خوارزمی، ۱۳۸۸، چاپ دوم، ص. ۲۰.
۷. ماکیاولی، ۱۳۷۵، پیشین، ص. ۱۱۲.
۸. ایمانوئل کانت، بنیاد مابعدالطبیعه / اخلاق، ترجمه حمید عنایت و علی قیصری، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۹، ص ۶۰. همچنین بنگرید به: سیدعلی محمودی، فلسفه سیاسی کانت، اندیشه سیاسی در گستره فلسفه نظری و فلسفه اخلاق، تهران، نشر نگاه معاصر، ۱۳۸۶، چاپ دوم، ص. ۹۲.
۹. ماکیاولی، ۱۳۷۵، پیشین، ص. ۱۲۰.
۱۰. ماکیاولی، ۱۳۸۸، پیشین، ص. ۶۶.
۱۱. همان، ص. ۶۹.
۱۲. ماکیاولی، ۱۳۷۵، پیشین، ص. ۶۳.
۱۳. همان، ص. ۱۰۲.
۱۴. همان، ص. ۱۰۳.
۱۵. همان، ص. ۱۱۳.
۱۶. همان.
۱۷. همان، ص. ۱۲۷.
۱۸. همان، ص. ۵۰.
۱۹. همان، ص. ۵۳.
۲۰. همان، ص. ۶۱.
۲۱. همان، ص. ۷۴.
۲۲. همان، ص. ۶۳.
۲۳. همان، ص. ۷۹.
۲۴. همان، ص. ۱۰۹.
۲۵. همان، ص. ۱۳۵.
۲۶. همان، ص. ۱۱۸.
۲۷. همان، ص. ۱۳۸.

۲۸. ماکیاولی، ۱۳۸۸، پیشین، ص. ۵۰.
۲۹. همان، ص. ۶۳.
۳۰. همان، ص. ۶۸.
۳۱. همان، ص. ۷۴.
۳۲. همان، ص. ۷۶.
۳۳. همان.
۳۴. همان، ص. ۱۸۳.
۳۵. همان، ص. ۱۹۹.
۳۶. همان، ۱۵۲.
۳۷. همان، ص. ۱۲۷.
۳۸. همان، ص. ۱۰۹.
۳۹. همان.
۴۰. ماکیاولی، ۱۳۷۵، پیشین، ص. ۴۱.
۴۱. سیدعلی محمودی، «ماکیاولی و نگرش نو به اخلاق و سیاست»، *اطلاعات سیاسی-اقتصادی*، شماره پنجم و ششم، سال شانزدهم، بهمن و اسفند ۱۳۸۰، شماره پیاپی ۱۷۴-۱۷۳.